

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۱ گنج حضور، بخش سوم

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸
-تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگی خداوند را به پا داشتن به چه معناست؟ این که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با «قضا و کُن فکان» خداوند و حفظ مرکز عدم، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده و برحسب دیدِ آن فکر و عمل نکنی.

[به تدریج که انسان فضا را می گشاید، متوجه می شود همه چیز مطابق مشیت و خواست الهی پیش می رود و در این صورت به عظمت خداوند پی می برد، ولی به درجه ای که با من ذهنی در کار زندگی دخالت می کند، درواقع به خداوند شک دارد و از تعظیم او آگاه نیست.]

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چگونه می‌توان توحید خدا را آموخت؟ با لحظه‌لحظه فضاگشایی و سوزاندن وجود موهومی من‌ذهنی در پیشگاه خداوند.

[این‌که انسان به لفظ بگوید خداوند یکتاست هیچ فایده‌ای ندارد، بلکه برای درک توحید و یگانگی خداوند باید هشیارانه فضا را باز کرد و به آن‌چه که ذهن در این لحظه به صورت فکر نشان می‌دهد، اهمیتی نداد.]

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

ای انسان، اگر می خواهی همچون روز، روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی،
در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنیات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند
هستی بخش بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] اگر در موازنه بین هشیاری حضور و هشیاری جسمی، از میزان حضورت کم کنی و با چیزهای این جهانی همانیده شوی، من نیز از بهره و اشتیاق می گاهم، بنابراین دیگر نمی توانی به زندگی زنده شوی. ولی تا زمانی که با من روشن باشی یعنی فضا را باز کرده و مرکزت را عدم نگه داری و من ذهنی را کوچک کنی، من نیز روشنایی زندگی را در تو بیشتر کرده و خرد، شادی و آرامش خود را نثارت می کنم.

[اگر شما اجازه دهید لحظه به لحظه چیزهایی که ذهنتان نشان می دهد، مهم جلوه کرده و به مرکزتان بیاید، درواقع ترازو را به نفع من ذهنی کم می کنید. و وقتی با فضاگشایی، تعظیم خدا را برافراشته می کنید و زندگی تان توسط خداوند یا خرد کل اداره می شود، آسمان بزرگ و بی نهایت درونتان باز شده و به زندگی زنده می شوید.]

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

اگر این لحظه ذره‌ای بر سعی و تلاش تو برای فضاگشایی و گشودن آسمان درونت افزوده شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند، یعنی خرد او به فکر و عملت ریخته و زندگی درون و بیرون را سر و سامان می‌دهد.

[اگر شما فضاگشایی می‌کنید و با خود می‌گویید چرا تبدیل در من صورت نمی‌پذیرد و فضاگشایی من به حساب نمی‌آید در واقع این طور نیست و ذره‌ای عمل کردن انسان در نظر خداوند ارزش دارد و به حساب می‌آید فقط باید صبر کنید و ناظر خویش شوید تا عمل فضاگشایی را درست و بدون دخالت ذهن انجام دهید.]

خواب چون درمی رمد از بیمِ دلخ
خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

در جایی که ترس از دزدیده شدن اموال، خواب را از چشمان مردم می رباید، پس چگونه ممکن است انسان با وجود من ذهنی، دشمن به این خطرناکی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده زندگی است، در ذهن به خواب غفلت و فراموشی فرو رود و منظور از آمدن به این جهان را از یاد ببرد؟

[به بیان مولانا ما در این جهان دچار فراموشی شده ایم. یعنی به جای این که به منظور اصلی آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند است، جامه عمل بپوشانیم، با چیزهایی که ذهن نشان می دهد همانیده شده و به خواب ذهن فرو رفته ایم.]

لَا تُؤَاخِذْ اَنْ نَسِيْنَا، شَد گَوَاه
 كَه بُوَد نَسِيَان بَه وَجْهِي هَم گَنَاه

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

آیه «لَا تُؤَاخِذْ اَنْ نَسِيْنَا» که از زبان انسان خطاب به خداوند می‌گوید «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این امر است که فراموشی به نوعی گناه محسوب می‌شود. به بیانی اگر انسان در ذهن دچار فراموشی شده و منظور آمدن خود به این جهان را از یاد ببرد، مرتکب گناه می‌شود.

[طبق این بیت اگر ما از ده دوازده سالگی به بعد فراموشی را ادامه دهیم بازخواست می‌شویم، یعنی زندگی ما در مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی اتلاف خواهد شد. همچنین اگر از دیگران توقع و انتظار داشته باشیم، مقدار زیادی رنجش در ما انباشته می‌شود که نمی‌توانیم از شر آن رها شویم. رنجش در واقع همان بازخواست خداوند است، بنابراین باید فضا را باز کنیم، تعظیم خدا را استکمال ببخشیم، یعنی نسبت به من‌ذهنی کوچک و کوچک‌تر شویم تا رنجش و دردهای ما شفا یابد.]

(قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

زآن که استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زیرا انسان به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیاورده و فقط بخشی از ادارهٔ امور زندگی خود را به خدا سپرده بود، یا به عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، وگرنه درمقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.

یار در آخرِ زمان، کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند در این لحظه که پایان زمان روان شناختی است، بساط شادی اصیل زندگی را فراهم کرد تا هرکسی برای دستیابی به آن در برابر اتفاقی که زندگی پیش می‌آورد فضاگشایی کند. باطن این کار که همان فضاگشایی است بسیار جدی است، چون ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند، ولی ظاهر، یعنی اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است که نباید جدی گرفته شود، زیرا بلافاصله به مرکز انسان می‌آید.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی زندگی ست، ولی
فضاگشایی در اطراف آن بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی کشته و به خودش زنده کرده است. پس مراقب
باش که جهل من ذهنی ات عشوه گری نکند و راه دیگری نشان ندهد، یعنی تو را با جدی گرفتن وضعیت هایی که
ذهن نشان می دهد و دیدن از طریق همانیدگی ها به دام نیندازد.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر هر لحظه امکان فضاگشایی در برابر اتفاقات و شناسایی خودمان به‌عنوان امتداد خدا نبود و آفتاب عشق شمس‌الدین یعنی خداوند در ما طلوع نمی‌کرد، در این صورت کی و چگونه می‌توانستیم از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی احساس راحتی و آسایش داشته باشیم؟ در واقع این فضاگشایی و اتصال به زندگی ست که ما را از دام و سبب‌سازی ذهن نجات می‌دهد.

[با فضاگشایی و تسلیم، ما به‌صورت آفتابی از مرکزمان طلوع می‌کنیم که این آفتاب همان عشق یا اتحاد بین ما و خداوند است. در اثر این اتحاد یا یکی شدن با زندگی، ما از دام و سبب‌سازی ذهن و فکر بعد از فکر رها شده و به آسایش می‌رسیم.]

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر تابش عشق خداوند که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به صورت آفتاب حضور از مرکزمان طلوع می کند، به ما عقل و قدرت شناسایی همانیدگی ها را نمی بخشید، آنگاه بت من ذهنی که حرص زندگی خواستن از چیزهای این جهانی را دارد، ما را در دام سبب سازی ذهن گرفتار کرده و دمار از روزگارمان درمی آورد.

لذت بی کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خداوند یک لذت بی کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هرکسی به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، همواره جفا کرده و با همانیده شدن از آن شادی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

[وقتی مرکزتان عدم است، درواقع شما به آلت وفا می‌کنید و می‌گویید من از جنس زندگی هستم. ولی جفا عکس وفا به آلت است. جفا به آلت یعنی در مقابل آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت کرده به مرکزتان می‌آورید. و همین که مرکزتان جسم شده و از عدم خارج شود، جفا پیش می‌آید.]

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹
-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می دهد نگاه نمی کنم و اگر فرضاً به آن نگاه هم کنم فقط بهانه‌ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می‌خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
-شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
-گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری و صنَعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت های بد که صبر مرا می طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می کنم تا صنَعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق آن چیز مصنوعی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرُّ بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱
-صنع: آفرینش
-فر: شکوه ایزدی
-مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی ست و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشق آفریده‌های خدا باشد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

به علت ناسپاسی، قدرناشناسی، فضا‌بندی و استفاده از هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی به‌جای خرد زندگی‌ست که روزن دل ما بسته شده‌است و شمع حضورمان روشن نمی‌شود، خداوند نیز فرموده‌است که انسان نسبت‌به پروردگارش به‌شدت ناسپاس است.

[بنابراین باید از خودتان سؤال کنید آیا شما نسبت‌به خداوند سپاس‌گزار بوده‌اید؟ اگر سپاس‌گزار بوده‌اید، این سپاس‌گزاری را چگونه در عمل به‌کار گرفته‌اید؟ آیا تعظیم خدا را به انجام رسانده‌اید؟ هر لحظه از جنس خدا بوده‌اید؟ آلت را رعایت کرده‌اید؟ ادب داشته‌اید؟ توحید او را یاد گرفته‌اید؟ نسبت‌به من‌ذهنی کوچک شده‌اید یا نه؟ این لحظه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بی‌اهمیت می‌دانید و فضاگشایی می‌کنید؟ عشق شمس‌الدین را مهم می‌دانید یا سبب‌سازی ذهن را؟ با توجه به این ابیات همه‌آدم‌ها باید سپاس‌گزار باشند از این که می‌توانند از من‌ذهنی خارج بشوند و به دیگران لطمه نزنند، مؤدب باشند، افق‌ها را تاریک نکنند و با فضاگشایی به زندگی زنده شوند.]

(قرآن کریم، سورہ عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان نشستن، بی او نتوان خفتن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳
—نشستن: نشستن

بدون خداوند هیچ عملی را نمی توان انجام داد، مثلاً نمی توان فکر کرد و حرف زد. نمی توان از کاری فارغ شد و آسوده نشست زیرا فکرها نمی گذارند. بدون خرد و فضای گشوده شده و آگاهی از خداوند شبها نیز نمی توان به راحتی خوابید.

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلع آن باش که آنی دارد

-حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۵
-طلعت: چهره، رخسار

ای انسان، زیبارو کسی نیست که موی او زیباست یا بدن زیبایی دارد، بلکه تو باید بنده کسی بشوی که فضای گشوده شده و مرکز عدم دارد که به موجب آن خداوند به مرکزش می آید. [هرچقدر فضای گشوده شده درون شما وسیع تر باشد، به همان اندازه به خداوند زنده هستید.]

مر لئیمان را بزَن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴
-لئیم: ناکس، فرومایه

انسان‌های پست را بزَن تا مطیع شوند و بفهمند روش زندگی‌شان درست نیست و با اشخاص بزرگوار به نیکی برخورد کن تا ثمرهٔ آن را به تو بدهند. به عبارتی دیگر زندگی به من‌های ذهنی درد می‌دهد و جام زهر می‌خوراند تا بلکه آگاه شوند، اما با کسانی که کریم هستند و دائماً فضا را می‌گشایند، به نیکی برخورد می‌کند و برکاتش را به جان آن‌ها می‌ریزد تا آنان نیز از طریق خلاقیت و آفرینندگی میوه بدهند.

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵
-لاجرم: به ناچار

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید. عبادت‌گاه دوزخ یا همان فضای ذهن را برای بیدار کردن انسان‌های فرومایه که مدام با همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنند و عبادت‌گاه بهشت یا فضای گشوده‌شده را برای کسانی که هر لحظه با فضاگشایی به وجود اصلی خود می‌افزایند و نعمت برایشان افزون می‌شود.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرودآرند سر قوم زحیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، باب صغیری به نام من‌ذهنی را ساخته‌است که درد تولید می‌کند، تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود، از کارافزایی و ایجاد درد بپرهیزد و با تسلیم و فضاگشایی اداره زندگی‌اش را به دست خداوند بسپارد.

[تسلیم به معنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قیدوشرط و قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است، که سبب می‌شود مرکز ما از جسم به عدم تبدیل بشود.]

ز آن که جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷
-جبار: ستم‌گر، ظالم

[موسی از این جهت در را کوچک ساخت] که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند، یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخ انسان یا من‌ذهنی که انسان زیر فشار دردها قرار می‌گیرد نیز مانند «باب صغیر» است. و برای این ساخته شده تا انسان با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی اظهار نیازمندی کند.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک کم خایش که دارد صد خطر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴
-خاییدن: جویدن

هرچند ناز کردن یا همان اظهار بی‌نیازی نسبت به کمک خداوند، عدم نکردن مرکز و مهم دانستن اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد و استفاده از عقل من‌ذهنی به جای خرد فضای گشوده‌شده، برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین تر به نظر می‌رسد، اما تو در پی جویدن و چشیدن چنین شیرینی نباش زیرا خطرات بسیاری به دنبال دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

پس راه نیاز یا راه فضاگشایی و مرکز عدم و رو آوردن به کمک و خرد خداوند، راهی ایمن و سرشار از آسایش و آرامش است. پس ناز کردن را کنار بگذار و با ابزار صبر و فضاگشایی و اعتراف به «نمی دانم» دردِ هشیارانه را بپذیر تا به بی‌نهایت خداوند زنده شوی.

خریدی خانه دل را، دل آن توست، می دانی
هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خداوندا، تو می دانی و من هم می دانم که تو خانه دل را خریده‌ای، یعنی مرکز من متعلق به توست و هر
همانیدگی که در این خانه هست از آن کدخداست که کدخدا هم تو هستی. بنابراین من فضاگشایی می کنم تا
مرکزم از همانیدگی‌ها خالی شده و به صورت عدم در اختیار تو قرار گیرد.

بی‌وفایی دان وفا با ردِّ حق
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴
-ردِّ حق: آن که از نظرِ حق تعالی مردود است.

ای انسان، وفاداری با هرآن چه که این لحظه ذهن نشان می‌دهد را بی‌وفایی نسبت به خداوند یا آلت به حساب بیاور، زیرا هیچ کس نمی‌تواند حق خداوند یا قانون زندگی را که می‌گوید مرکز تو فقط باید من باشم نه اجسام، مردود کند. به عبارتی دیگر هرگاه چیزی غیر از خداوند را در مرکزت قرار داده و به آن متعهد می‌شوی، درواقع با این کار به خداوند بی‌وفایی می‌کنی.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲
اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

[خداوند می گوید] ای انسان ها، پس شما فضا را باز کنید و خاموش باشید تا من زبان تان شوم و از طریق شما در
گفت و گوهایتان سخن بگویم.

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقینِ در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنت را خاموش کن تا به جای من ذهنی، زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام وجود تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

چون تو گوشتی، او زبان، نی جنس تو
گوشتها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبهٔ گوش هستی، زیرا حرف زدن تو براساس همانیدگی‌ها غلط است، اما خداوند و انسان زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبهٔ زبان. بنابراین تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است.

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشِ
چونَ زبَانِ حَقِ نَگِشْتِي، گُوشِ بَاشِ

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را گوش کن و با فضاگشایی ذهنت را خاموش کن. و تا زمانی که آن قدر فضا را نگشودی که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶
-ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
-استماع: شنیدن، گوش دادن

هرگز نخواهید از طریق سبب‌سازی ذهن، حرف زدن و فکر بعد از فکر، بلند شوید و به‌عنوان من‌ذهنی خودتان را ببافید، زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر کمک خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش دادن بهتر از حرف زدن به‌عنوان من‌ذهنی است.

[شما باید هر لحظه این بیت را به خودتان اعمال کنید و ذهنتان را خاموش کنید و اجازه دهید زندگی از طریق شما سخن بگوید، نه این‌که با فکرهای همانیده هر لحظه من‌ذهنی خود را ببافید.]

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴
-طوق: گردن بند

[مولانا می گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند عطا‌های ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات اویزان کرده‌است. خدا تو را گرامی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود.

[ما انسان‌ها فضا را باز نمی‌کنیم، جنسیت من ذهنی را نگه می‌داریم و به خودمان لطمه می‌زنیم، آن‌گاه در جهان تنگ‌نظری به دنبال فراوانی می‌گردیم. وقتی ما از طریق همانیدگی و هشیاری جسمی می‌بینیم، در واقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می‌کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می‌شود، چراکه «جفّ القلم» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند.]

چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رو آرد به من

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه کسی که من ذهنی دارد در اثر فضاگشایی و مرکز عدم به من زنده شود، درواقع همان جان من، یعنی هشیاری خالص سرمایه گذاری شده در همانیدگی هاست که از ذهن آزاد شده و به سوی من، یعنی اصل خود، روی می آورد.

[به عبارت دیگر خداوند در انسان به بی نهایت خودش قائم می شود.]

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹
-محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که درواقع «انباشتگی هشیاری خالص» است، بزرگ و شکوهمند می سازم و جانی که من به او می بخشم، بخشش و لطف مرا می بیند و آن را درک می کند و دیگر با چیزها همانیده نمی شود.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم من ذهنی نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند و به کرم و بخشش او آگاه شود، مگر همان
هشیاری خالصی که از جنس خود زندگی ست و با فضاگشایی از همانیدگی ها آزاد می شود.

مرغِ جذبه ناگهان پَرْد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آن گه بگش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰
عُش: اَشیانه پرنندگان

ای انسان، هشیاری اصلی تو در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم چون مرغی از اَشیانه ذهن به سوی اصل خود که زندگی ست می پرد. بنابراین هرگاه فضای درونت گشوده شد و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، دیگر شمع من ذهنی ات را خاموش کن، یعنی بر حسب سبب سازی های ذهن نبین.

[اگر شما ذهن را خاموش و فضا را باز کنید، حرکت زندگی در درون، هشیاری شما را از همانیدگی ها بدون نفوذ ذهن جذب می کند. یک دفعه شما از روی همانیدگی ها بلند می شوید و دیگر در هیچ همانیدگی نمی مانید.]

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱
-گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

وقتی که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی چشمان انسان، عدم‌بین و نافذ شوند، درحقیقت این نور هشیاری نظر است که از تفاوت‌های سطحی عبور کرده و در هرچه می‌نگرد زندگی را می‌بیند. چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها من‌ذهنی را نمی‌بیند، بلکه مغز و زندگی را می‌بیند، بنابراین فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و زندگی و شادی بی‌سبب را در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آورد، درنتیجه باعث بیداری‌شان از خواب ذهن می‌شود.

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره، گل بحر را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲
-بحر: دریا

[انسانی که با نور خدا می‌بیند] در هر ذره، یعنی در وجود هر کسی فارغ از این که من ذهنی دارد یا نه، خورشید ابدیت و بی‌نهایت زندگی را می‌بیند که در اثر فضاگشایی می‌تواند از مرکز او طلوع کند. و هم‌چنین در وجود هر انسانی به‌عنوان قطره، گل دریای زندگی یا خداوند را می‌بیند که می‌تواند به آن زنده شود.

[او معتقد است انسان من‌ذهنی نیز استعداد تعظیم خدا را دارد و می‌تواند با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های
معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید